



فیلسوفان خانه فلسفه را بر زمین استعاره بنا کردند

کمال زبان در شعر است؛ شعر يك سر استعاره است. کمال زبان شعر در آغاز است؛ نه اینکه زبان از ابتدا به نقص آغاز شود و بعد برسد به زبان مثلاً حافظ. شعر او را چگونه می‌توان تنزیل داد به زبان معیار و زبان منطقی، یا هر زبانی که گروهی یا قومی زبان اصیل می‌دانند؟ فیلسوفان قدیم درباره زبان کوتاهی کرده‌اند؛ گرفتار دام سوفیسم شده‌اند؛ فلسفه همواره گرفتار این دام بوده است و به این جهت همواره با آن گلاویز و در هم آمیخته. مشکل سقراط و افلاطون و ارسطو در رویارویی با سوفیسم است؛ آنها مطلب را در این مقابله باخته‌اند. افلاطون در کراتیلوس مسائل مهمی مطرح کرده است؛ در آنجا سقراط بزرگ چندان دستپاچه است که از ایده زبان سخن نمی‌گوید.

مطالب زیادی در باب زبان می‌گوید، اما نمی‌پرسد آیا زبان‌ها ایده ندارند؟ مثال زبان وجود ندارد؟ بحث بر سر دفاع از مثل افلاطونی نیست؛ در فلسفه افلاطون باید ملتزم به تفکر افلاطونی بود؛ در این فلسفه، ایده زبان وجود ندارد. فلسفه، در برابر خطابه زبان برهان را مطرح کرده است و در ترجیح زبان برهان، کمال زبان را در برهان دیده است. برهان بسیار مهم است؛ اما کمال زبان در برهان است؟ قطب‌المدین شیرازی صاحب يك کتاب بزرگ فلسفه است، شامل همه مباحث فلسفه؛ آن را انبان ملاقطب خوانده‌اند. کتاب کوچکی از حیث حجم نیز وجود دارد به نام بوستان. اگر می‌باید یکی از این دو کتاب در تاریخ فکر و علم و زبان نمی‌بود، کدام را بر می‌گزیدیم؟ کتاب قطب‌المدین شیرازی مهم است، چراکه قدری به تعلیم فلسفه به زبان فارسی کمک کرده است، اما تصور کنیم اگر بوستان سعدی نمی‌بود، چه می‌شد و چه نقصی در فرهنگ ما به وجود می‌آمد؟ فیلسوف بدون اینکه بخواهد این مطلب را بازگوید، المقایس کرده است. کسانی که در باب زبان بحث کرده‌اند، معمولاً فیلسوف نبوده‌اند و اگر بوده‌اند فلسفه کار اول آنها نبوده است، تنها اطلاعات فلسفی داشته‌اند. کسانی چون آنها، نتیجه‌گیری فلاسفه را به امور مطلق بدل کرده‌اند؛ کارهای پژوهشی قابل توجه صورت داده‌اند، اما نتیجه همه آنها، به مغفول ماندن زبان انجلییده است؛ زبان تا دوره‌های اخیر همواره در غفلت بوده است.

فارابی زبان فلسفه را زبان برهان و زبان دین را زبان خطابه دانسته است؛ برهان ترجیح دارد بر خطابه؛ البته، او نتیجه نمی‌گیرد که فلسفه ترجیح دارد بر دین، چراکه منشا هر دو یکی است. این نتیجه رویکرد اهل فلسفه است. آیا واقعا فلاسفه معتقد بوده‌اند، شعر و زبان شعر امر ناچیزی است؟ در رجوع به آرای افلاطون قدری اختلاف نظر وجود دارد؛ او در جایی شعر را الهام خدایان می‌داند؛ در جایی دیگر شاعران را احترام می‌کند، تاج افتخار بر سرشان می‌نهد و از مدینه خود بیرون شان می‌راند؛ احترام او به شاعران از چه بابت است، اگر آنها منحرف‌کنندگان اهل مدینه‌اند؟ نزد فیلسوف، شعر نمی‌تواند بی‌اهمیت باشد. ارسطو در فن شعر، بر این باور است، عظمت آدمی در تراژدی آشکار می‌شود؛ عظمت آدمی در اثر سوفوکل ظاهر می‌شود. اگر این گونه است باید این زبان مهم باشد؛ نمی‌باید شرفی کمتر از زبان فلسفه داشته باشد. وقتی به آثار دیگر ارسطو مراجعه می‌کنیم، از وراي مطالب پراکنده‌بی که در باب استعاره گفته است، معانی دیگری در می‌یابیم. این مشکل در برابر دام سوفیسم پدید آمده است.

تجربه امری موثر در گزینش زبان شعر به عنوان زبان اصیل است. اهل فلسفه نمی‌باید به عقل مشترک رجوع کنند، اما به صرافت طبع می‌توانند رجوع کنند. ما به صرافت طبع می‌باید بگوییم کدام زبان، زبان بهتر است. چرا يك کتاب شعر می‌ماند؟ چرا شاعران می‌مانند؟ چه چیز در زبان شعر وجود دارد که شعر را پایدار می‌دارد؟ ممکن است بگوییم مردمان شعر را پایدار داشته‌اند؛ من نیز همین را می‌گویم؛ اما مردمان چرا کتاب‌های دیگر را مثل کتب شعر نگه نمی‌دارند؟ پرسش ساده من این است که چرا در خانه ایرانی‌ها، اعم از با سواد و بی‌سواد، کتاب حافظ هست؟ کتاب‌های خوب بسیار زیاد است.

انتخاب ما بر اساس ترجیح صورت می‌گیرد؛ یعنی به صرافت طبع شعر را بر می‌گزینیم. برخی ممکن است شعر را زبان بیان عواطف بدانند؛ اما اصلا این‌طور نیست؛ شعر زبان انشا است؛ از همین روی تصور می‌کنیم شعر، زبان بیان عواطف است. اصلا زبان، زبان انشا است. وقتی از حکم و عقل می‌گوییم، باید بدانیم از ابتدا زبان، زبان انشا بوده است. همه احکام خبری ما ریشه در انشا دارد؛ همه مورخان (نه فیزیکدان‌ها) اهل انشا هستند؛ چراکه خبر را گزینش می‌کنند؛ خبر را به حکم انشا گزینش می‌کنند. ما شاعریم و زبان را می‌شنویم و ابداع می‌کنیم. زبان اصیل زبان شعر است؛ اگر شعر نبود، نه تنها زبان مکانیکی صرف تفهیم و تفاهم به وجود نمی‌آمد، بلکه اگر هم چنین زبانی می‌بود، جامعه‌ی منحنط به دنبال داشت؛ زندگی، منحنط می‌بود. علم با استعاره به وجود می‌آید. زبان علم، زبان استعاری است. فلاسفه‌ی که مخالف استعاره بودند، خود از استعاره بهره جسته‌اند؛ اصلا فلسفه به مثابه بحث در معقولات ثانی فلسفی و منطقی است. درباره معقولات ثانی منطقی اصلا حرفی در بین نیست. اما معقولات ثانی فلسفی حقیقی‌اند؟ ما در فلسفه از مجاز بحث می‌کنیم؛ فلسفه ما را از مجاز پرهیز می‌دهد، اما زبانی مجازی دارد. البته می‌باید به جای مجاز، استعاره به کار برد؛ چراکه مجاز نسبت به استعاره قدری نازل است. آیا زبان شعر، زبانی ناقص بوده است، بعد تکامل یافته است و به سعدی شیرازی رسیده است؟

آیا می‌دانید در فارس، تا قرن پنجم و ششم، زبان فارسی به صورتی که اکنون متداول است و به صورتی که در خراسان متداول بوده است، رواج نداشته است؟ می‌دانید اگر از بقلی شیرازی که در حقیقت شاعر نیست، چشم ببوشیم، نخستین شاعر شیراز و بزرگ‌ترین شاعر زبان فارسی سعدی است؟ این زبان را سعدی و فردوسی در انداخته‌اند؛ نه اینکه زبان کامل وجود داشته است و فردوسی در بستر آن شاهنامه سروده است. مقام دانته در قوام زبان ایتالیایی چقدر است؟ چنین پرسش‌هایی را می‌توان درباره همه زبان‌ها طرح کرد؛ و تنها محدود به زبان ما نیست. این درست است که زبان در تاریخ ساخته

می‌شود و تحول می‌یابد؛ اما این اتفاق به نحوی مکانیکی صورت نمی‌گیرد؛ با شعر محقق می‌شود. می‌توان ادعا کرد با تفکر تحقق می‌یابد؟ من شأن فلاسفه را ناچیز نمی‌دانم؛ و اصلاً بحث، مقابل قرار دادن این و آن نیست؛ بحث بر سر این است که زبان و تفکر زبان، از تفکر جدا نیست و تفکر ما تفکر استعاری است. زبان، تکامل نیافته است. این درست است که پایان زبان، شعر است، اما با شعر نیز آغاز شده است.

این زبان، زبان استعاره است و ما نمی‌توانیم از آن بپرهیزیم. آنکه زبان منطق و زبان حقیقی ایده‌آل اوست، تقاضای بدی ندارد، اهل دقت است و می‌خواهد از سوءتفاهم‌ها بکاهد، اما متاسفانه نمی‌داند اگر چنین می‌شد، جهان ویران می‌شد. خاصیت زبان همین است؛ ما می‌خواهیم همه‌دان باشیم، اما این برای ما نیست؛ به ما علم کمی داده‌اند؛ علم ما فرع در پی زبان ما آمده است، که لازمه علم ما است؛ ما با آن آدم شدیم؛ زبانی که ما با آن آدم شدیم زبان استعاری است. بنابراین از سودای زبان دقیقی که همه چیز را درست در جای خود قرار دهد و صرفاً منطقی باشد منصرف شویم؛ در این صورت نه بی‌خردی کرده‌ایم و نه زبان می‌بینیم.